



کلیات مصور

میرزاده عشقی

چونام نيك باشد زندگى چيست؟
چو باقى هست فانى را نخواهم

كليات مصور عشقى

تأليف و نگارش :
على اكبر مشير سلیمی

تهران - فروردین ۱۳۵۰

مجنون منم که در غم خاک وطن مدام
گریم چنانکه آب ، دل سنگ میکندم



موسسه انتشارات امیرکبیر

فروردین ماه ۱۳۵۰ - چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است

www.parand.se

رستاخیز شهریاران ایران

در ویرانه های مدائن (تیسفون)

این منظومه ، نخستین نمایشنامه منظوم (ایرا) است که در
زبان پارسی سروده شده و بنمایش در آمده است :

میدان نگارش

این گوینده بسال ۱۳۳۴ کوچی (هجری قمری) در حین مسافرت از بغداد
بموصل، ویرانه های شهر بزرگ مدائن (تیسفون) را زیارت کردم تماشای ویرانه های



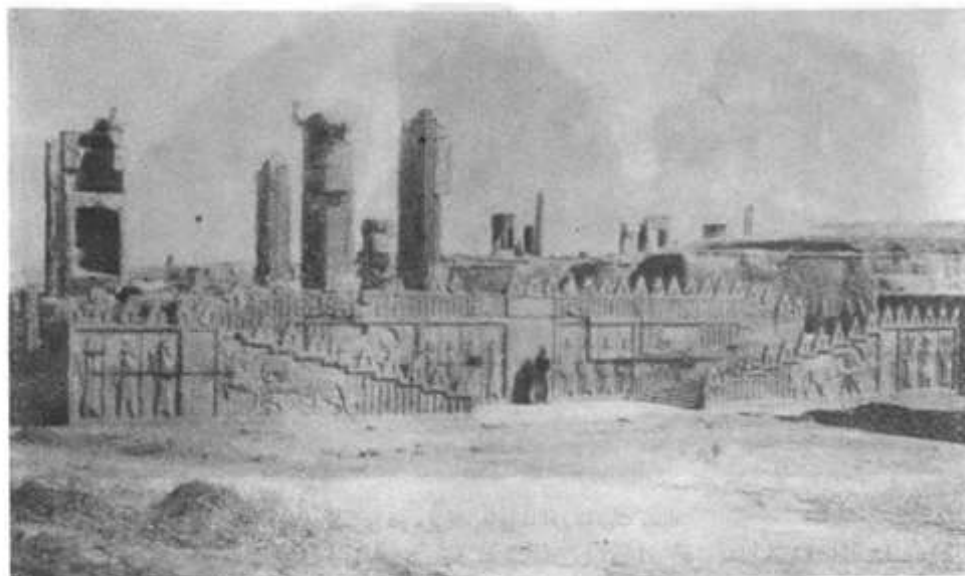
طاق کسری در ویرانه های مدائن نزدیک بغداد
آن گهواره تمدن جهان مرا از خود بیخود ساخت. این اپرای رستاخیز نشانه دانه های
اشکی است که بر روی کاغذ بعضای مخروبه های نیاکان بدبخت ریخته ام .

اشخاص اپرا :

- خواننده اول - میرزاده عشقی با لباس سفر در ویرانه‌های مدائن .
- خواننده دوم - خسر ودخت با کفن .
- خواننده سوم - داریوش .
- خواننده چهارم - سیروس .
- خواننده پنجم - انوشیروان .
- خواننده ششم - روان‌شت زرتشت .

پرده بالا می‌رود

تماشائیان می‌بینند



ویرانه های تخت جمشید در استخر نزدیک شیراز

ویرانه معظمی را که یکی از عمارات سلطنتی مخروب دربارشهریاران ساسانی است درمداین نشان میدهد: چند قبر در زمین، ستونهای درست و نیمه مانده و مجسمه‌های رب‌النوع‌ها در آن دیده میشود؛ خلاصه، منظره آن پرده خیلی اسرار انگیز بنظر می‌آید. **میرزاده عشقی** وارد شده باکمال حیرت درکار تماشای پرده و درحال تأثر و آه کشیدن است!

میرزاده عشقی با آهنگ مثنوی میخواند:

این در و دیوار دربار خراب	چيست يارب وين ستون بيحساب
زين سفر گر جان بدر بدم دگر	شرط کردم ناورم، نام سفر
اندرین بیراهه، وین تاریک شب	کردم از تنهایی و از بیم تب
گرچه حال از دیدن این بارگاه	شد فراموشم، تمام رنج راه
این بود گهواره ساسانیان	بنگه تاریخی ایرانیان
قدرت و علمش چنان آباد کرد	ضعف وجهش اینچنین بر باد کرد!
ای مداین از تو این قصر خراب!	باید ایرانی زخجلت گردد آب!

میرزاده عشقی بعد از خواندن این مثنوی دست به پیشانی گذارده پس از مدتی تأسف خوردن و آه کشیدن، می‌نشیند و با آواز سه‌گانه قفقاز، این غزل را میخواند:

خواننده اول - (میرزاده عشقی) با آهنگ سه‌گانه قفقاز:

ز دلم دست بدارید که خون میریزد	قطره قطره، دلم از دیده برون میریزد
کنم از درد دل، از تربت اهخامنشی	از لحد بر سر آن سلسله خون میریزد
آبروی و شرف و عزت ایران قدیم	نکبت و ذلت ایران کنون میریزد
مکن ایرانی امروز بفهاد قیاس	شرف لیدر احزاب جنون میریزد
نکبت و ذلت و بدبختی و آثار زوال	از سر و پیکر ما مردم دون میریزد
برج ایفل زسنادید «گل و گلوا» ^۱ گل	بر سر مقبره ناپلئون میریزد
تخت جمشید ز بی حسی ما بر سر جم	خشت باسرنش از سقف و ستون میریزد

۱- گل و گلوا فرانسویان قدیم را گویند.

درمداین که سلاطین همه ماتم زده‌اند تسلیت از فلک بوقلمون میریزد
 پرده ماتم شاهان سلف «عشقی» دید کانیچه در پرده بد، از پرده برون میریزد
 کم کم بهت فوق العاده آلوده بخوابی میرزاده عشقی را فرامیگیرد، سرش را
 روی زانو و دست گذارده چنان مینمایاند که خواب میبیند و در خواب میخواند ،
 آهنگ مخصوصی که موسیقی آن از (اپرت لیلی و مجنون) ترکی اقتباس شده :
 اکنون که مرا وضع وطن در نظر آمد بینم که زنی با کمن از قبر درآمد
 سر از خالک بدر کرد بر اطراف نظر کرد
 ناگهان چگویم که چون شد شیون از درویش برون شد
 درحالتیکه (میرزاده عشقی) این ابیات را میخواند دختری بزینت آراسته
 با قیافه مات و محزون از قبر بیرون آمده بر اطراف نگاه میکند و این همان خسرو-
 دخت است .

خسرو دخت

این خرابه قبرستان نه ایران ماست	این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟
ای مردم چون مرده استاده ایران	من دختر کسرایم و شهزاده ایران
ملك زاده دیرین	جگر گوشه شیرین
غصه شما قوم رنجور	مرده‌ام برون کرده از گور
این خرابه قبرستان نه ایران ماست	این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟



در عهد من این خطه چو فردوس برین بود	ای قوم بیزدان قسم این ملك نه این بود
چه شد گردان ایران؟	جوانمردان ایران
تاجدار خسرو کجائی	یکنظر بر ایران نمائی
این خرابه قبرستان نه ایران ماست	این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟





داریوش

مصیبت زده سیروس
در عزا انوشیروان است

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟
و آنگاه دگر دستش بلند است بنفرین
به تنگ آلوده از جهل
شرمتان پس از ما زنان باد

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

هان ای پدر تا جور غمزده خسرو
خیز از لحد و باخبر کشور خود شو
سرای همه گور است
همه اهل قبور است
مردۀ برون از مزارند
زنده و زندگی ندارند
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

اجداد من از تاجوران کی و ساسان
ریزند و بسر خاک غم از ماتم ایران

همه در غم و افسوس
داریوش بر سر زنان است

این خرابه قبرستان نه ایران ماست
دستی بسر از مویه همی بر زده شیرین
که ای اولاد نا اهل
شرمی از بزرگان و اجداد

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

سیروس

در حال دیواری خراب شده از نظرها محو میشود، سیروس با هیکل پرابهت
وقیافه با عظمت که در خور شاهان بزرگ است پیدامیشود و دستش راست به پیشانی
فشرده و میخواند:

شرم من از ارواح سلاطین اسیر است
کنون طعنه زنندم

ای داد، اگر من، سرم از شرم بزیر است
که بودند به بندم

کای اسیر تو ما سلاطین حال اسارت ملک خودبین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

داریوش

بهمان طریق که سیروس پیدا شد ظاهر میگردد و میخواند :
چین تابه رمم بوده مسخر چو بمردم نصف کره خاک بر اسلاف سپردم
کنون رفته بغارت گرفتار اسارت
حیف از این جهانگیر اقلیم نک نماند از صد یکش نیم
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

انوشیروان

باوقار تمام و چهره اندوهگین ، از پس دیوار و ستونی پیدا شده با ابهت تمام
شروع بخواندن میکند :
ایوای که ویران شده این مملکت پیر کش روی زمین کشور خون خواندی و شمشیر
به نیروی دلیران مهین بیرق ایران
بد بلند در رم و در چین سرفراز ملک سلاطین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

خسرو

بالباس سلطنتی و زیور زیاد ، از پشت همان دیواری که محو شد و انوشیروان
پیدا گردید پیدا میشود ، روی به جمعیت کرده به آواز رسا این غزل را میخواند :

به آهنگ بیات اصفهان

معلوم نیست مرده یا آنکه زنده‌اید ای قوم خواجه‌اید شما، یا که بنده‌اید؟
این زندگانی است شما میکنید؟ مرگ: زین زندگانی به‌است برای چه زنده‌اید؟
اجدادتان بحال شما گریه میکنند کز چه میانه ملل اسباب خنده‌اید ؟
ایرانی از قدیم مهین بود و سربلند آیا چه گشته است شما سرفکنده‌اید ؟
جانش بلب رسید ز دست شما مگر : دل از نگاهداری این ملک کنده‌اید ؟

شیرین

با لباس سیاه ، قیافه‌ای فوق‌العاده قشنگ و اندوهگین در نزدیکی خسرو ظاهر
میگردد و باشیون مؤثر و محزون این ابیات را میخواند :

ای خاک پاک ایران زمین ایران ای حجله‌گاه شیرین
کوتاج و تخت و کونگین در بارگه شوهر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
کو آن سرداران قشونی همه با تیغ و دست خونی
و آن سپاه میلیون میلیونی ایران ای مهد و مفخر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
کو خسروان عالمگیرت کوچون بوذرجمهروزیرت
قیصر بد کمترین اسیرت ای حجله و ای بستر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
شد در بار انوشیروان مداین مهد ساسانیان
سیه پوش عزای ایران بسان جامه‌ای در بر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
جهانگیران ایران یکسر اندر مصیبت این کشور
چو من خاک ریزند بر سر هر یک گویند کو کشور من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
با دست اشاره بتماشاچیان مینماید :
ای ویرانه نشین ایرانی یاد از عهد گیتی ستانی
آن یک زمان اینهم زمانی چه شد خسرو همسر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من
من شیرین عروس ایرانم عروس انوشیروانم
من ملکه این سامانم کو آن زینت و زیور من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من

این قبر ساسانیان است مزار انوشیروان است
لشکرگه عالمگیران است خاک درگهش افسر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من

اشاره بجمعیت میکند با چهره تنفر نما
با چه روئی دگرزنده‌اید؟ از روی من نی‌شرمنده‌اید!
زیر پای خصم افکنده‌اید استخوانهای پیکر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من

من در این مملکت عروسم من عروس پور سیروسم
من بر شاهنشاهان ناموسم آن بودم این شد آخر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من

ای کاش اینهمه سلاطین به زرتشت منزّه آئین
درودی به آئین پیشین فرستندو بر رهبر من

ایران ای - خاک عالمی بر سر من

چون شیون شیرین با آخر رسید همه پادشاهان دستها را پائین آورده با آداب
قدیم ایران سوکواری را ختم کرده ، شروع بخواندن این درود می نمایند :

(درود بروان پاك شت زرتشت)

(آهنگ این سرود را میرزا حسینخان دیپلمه موزیک ساخته)

زرتشت ایران خرابست ، ای روان پاك زرتشت ، این کشتی درگردابست

حیف از این آب و خاک زرتشت

آب و خاکی که یکوجب ویرانی در آن نبوده هیچ عصر و زمانی
آب و خاکی که مهد عزت دنیااست پرورده دست و مزد شمشیر ماست

اکنون چنان روی بویرانی نموده ، بویرانی نموده

که کس نگوید این ویرانه ایران بوده ، نه ویرانه ایران بوده

ای پیمبر آسمانی - زرتشت تو بر ایران و ایران - بیک نهانی زرتشت دست بدامان

پاك تو - حقيقت يزدان - سر بيوزش نهم برخاك تو سعادت ايران - ايران :
از ستوده روان تو ما خواهانيم

تجلی روان شت زرتشت

چون درود باخرسید ، کم کم يك دیواری که ذیل آن يك دهلیزی را نشان
میدهد و در طاق آن يك مجسمه رب النوع پیداست محو گردیده ، روح زرتشت با



شت زرتشت

جامه و موی سفید و گیسوهای تا کمر ریخته
بایک قیافه ملکوتی و حرکات پیغمبری پیدا
میشود و شروع بخواندن این ابیات میکند و
آهسته آهسته همچون روح حرکت مینماید:

من روان پاك زرتشتم که بستودید هان
پیش آهنگ همه دستوریان و مؤبدان

من سخن آرای دستور مها بادم همی
آنچه باید داد ، پندو رهبری دادم همی

کار نیک و گفت نیکو و دل پاك ، این نداد!

گوش ایرانی : بیدبختی امروز اوفتاد

ای جوانمردان عالمگیر خفته در معاك

نامتان رخشنده در آفاق و خود در زیر خاك

جای دارد هر چه دلتنگید از ایران کنون

زین پسرهای درآورده پدر از خود برون

حیف نبود زادگان خسرو کشور گشای

دست بر شمشیر نابرده در آیندی ز پای

خیرگی بنگر که در مغرب زمین غوغا پیاست

این همیگوید که ایران از من ، آنگوید ز ماست

ای گروه پاک مشرق ، هند و ایران ترک و چین
 بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
 در اروپا ، آسیا را لقمه ای پنداشتند
 هر یک اندر خوردنش ، چنگالها برداشتند
 بی خبر کاخر ننگجد ، کوه در حلقوم گاه
 گر که این لقمه فرو بردند ، روی من سیاه
 یاد از آنهدی که در مشرق ، تمدن باب بود
 وز کران شرق ، نور معرفت پرتاب بود
 یادشان رفته ، همان هنگام ، در مغرب زمین
 مردمی بودند همچون جانور جنگل نشین
 از همین رو ، گله گله میچریدندی گیاه
 خیز ای مشرق زمینی ، روز مغرب کن سیاه
 تا نخواستد شرق ، کی مغرب برآید آفتاب
 غرب را بیداری آنگه شد که شرقی شد بخواب
 دارم امید آنکه ، گر شرقی بیابد اقتدار
 از پی آسایش خلق ، اقتدار آید بکار
 نی چو غربی آدمی را رانده از هر جا کند
 آدمی و آدمیت را چنین رسوا کند
 بعد از این باید نماند هیچکس در بندگی
 هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی
 چون کلام باینجا میرسد ، شت زرتشت با دست اشاره بسقف و ستون کرد
 گاهواره آراسته با بیرق ایران و مزین بچراغهای رنگارنگ از سقف پائین میآید ؛
 روان شت زرتشت با دست بآن اشاره کرده و بکلام خود ادامه میدهد :
 در همین گهواره خفته ، نطفه آیندگان
 نطفه این مردگانی را که بینی زندگان

از همین گهواره ، تا چند دگر فرزند چند
 سر بر آرد سر بسر ، ایران از ایشان سربلند
 بعد از این اقبال ایران را ، دگر افسوس نیست
 لکه بی در سر نوشت کشور سیروس نیست
 من ابر اهریمن ایرانیان غالب شدم
 حافظ ایران بود یزدان و من غایب شدم
 شت زرتشت در پست همان دیوار که تجلی کرده بود غایب میشود دوباره دیوار
 بجای خود بر میگردد ، شاهنشاهان ایران باستان هم پس از یک مدت حیرت و شعف
 در دیوارهایی که محو گردیده بود و آنها پیدا شده بودند رفته رفته بحالت اولیه
 خود بازگشته ناپدید میشوند .
 خسرو دخت هم آهسته آهسته در قبر خود جای میگیرد و در این میان میرزاده
 عشقی از خواب برخاسته بایک وحشت آمیخته به تعجبی این ابیات را میخواند :
 آنچه من دیدم در این قصر خراب بد به بیداری خدایا ! یا بخواب ؟
 پادشاهان را همه اندوهگین دیدم اندر ماتم ایران زمین !
 ننگمان داندمان اجدادمان ای خدا دیگر برس بر دادمان !
 وعده زرتشت را تقدیر کن
 دید (عشقی) خواب و تو تعبیر کن